



گفت وگو با دختر نوجوان که برای ازدواج با پسر مورد علاقه اش از خانه گریخت

# فرار از خانه به خاطر عشق مجازی



می خواستم با شهرام قاجاقی به کابل بروم و آنجا شناسنامه افغانستانی بگیریم و بعد به ایران برگردیم



می گوید ۱۷ ساله است، اما سر نترسی دارد، آن قدر نترس که مخفیانه و به بهانه خرید لوازم التحریر از یکی از شهرهای جنوبی راهی تهران شد تا به عقد پسری دربیاید که هرگز او را حضوری ندیده بود. ماجرای این عشق و عاشقی آتشین برمی گردد به يك سال قبل؛ زمانی که فرناز يك پیام خصوصی در تلگرام دریافت کرد. فرستنده پیام پسر خوش تیپی به نام شهرام بود. اوایل شاید به قول خودش ماجرا شوخی بود، اما بعد از آن، چنان جدی شد که به خاطر او راضی شد به همه چیز پشت پا بزند و از خانه فرار کند. زمانی که گزارش ناپدید شدن او توسط خانواده اش به پلیس گزارش شد، هر چیزی تصور می شد به جز این که دخترك خانه را به خاطر عشق ترك کرده باشد. مادرش به پلیس گفت: حتما بلایی سر دخترم آمده، امکان نداشت او بی خبر از من جایی برود.

آنها به تمام بیمارستان ها و درمانگاه های شهر سر زدند و نام فرناز را به قسمت اطلاعات گفتند، اما پاسخی که می شنیدند، یکی بود؛ دختری با این مشخصات را اینجا نیاورده اند. آنها که هنوز بر این باور بودند که دخترشان تصادف کرده و احتمالا بدن بی جاننش در گوشه ای تاریک و خلوت رها شده، از سوی پلیس باخبر شدند دخترشان در سودای عشق مرد افغان، شهرش را ترك کرده و مخفیانه راهی تهران شده است. دخترك ۱۵ روز پس از این فرار همراه پسر مورد علاقه اش در خانه ای در حال ساخت در شمال پایتخت دستگیر شد.

## چرا فرار کردی؟

عاشق شده بودم. دل به پسری بسته بودم که خانواده ام با آن مخالف بودند. نمی توانستم از عشقم بگذرم برای همین تصمیم گرفتم فرار کنم. البته این نقشه فرار از قبل پیش بینی شده بود و با شهرام هماهنگ کرده بودم. این را هم بگویم اسم اصلی اش شهرام نیست، اسمش حفیظ است، اما چون از اول خودش را شهرام معرفی کرده من هم به او می گویم شهرام.

## با شهرام چطور آشنا شدی؟

در يك گروه تلگرامی به با او آشنا شدم. او در تلگرام به من پیشنهاد داد. اول قرار نبود با او دوست شوم. با دوستانم مدام مسخره اش می کردیم. به خاطر نوع حرف زدنش، خیلی خنده دار حرف می زد. تماس های ما تصویری بود و ما هم کلی می خندیدیم و دستش می انداختیم، اما به خودم که آمدم متوجه شدم دل به این پسر با آن لهجه مسخره باخته ام و نمی توانم دوری اش را تحمل کنم.

## بعد از این که متوجه عشقت شدی چه کردی؟

به خانواده ام گفتم، اما آنها مخالفت کردند.

## علت مخالفتشان چه بود؟

بهانه های الکی. این که او ایرانی نیست و اعتماد به غریبه ها درست نیست.

این که الان تو بچه ای و وقت ازدواجت نیست. این که باید با يك نفر که خانواده اش را بشناسی ازدواج کنی. آنها به هر چیزی فکر می کردند غیر از علاقه ای که من به شهرام داشتم و نمی توانستم بدون این علاقه به زندگی ام ادامه دهم. شهرام هم که از این ماجرا با خبر شد پیشنهاد داد به تهران بیایم و با هم عقد کنیم.

## تو به شخصی که تنها در فضای مجازی ارتباط داشتی اعتماد کردی و ترسیدی ممکن است اتفاقی برایت بیفتد؟

من عاشق شهرام شده بودم، چطور می توانستم به کسی که این همه علاقه دارم بگویم نه. قطعاً متوجه نمی شوید من چه می گویم چون طعم عاشقی را نچشیده اید!

## برویم به روزی که به خاطر عشقت از تهران آمدی. چه اتفاقی افتاد؟

شهرام آمد راه آهن دنبالم و باهم به خانه ای که آنجا کار می کرد، رفتیم. خانه ای در حال ساخت که چند کارگر دیگر هم آنجا بودند. فردای آن روز شهرام مردی را به ساختمان آورد و با دادن صد هزار تومان پول، ما را عقد کرد.

## در مدتی که در تهران بودی از خانواده ات خبر نداشتی؟

نه. می خواستم با شهرام قاجاقی به کابل بروم و آنجا شناسنامه افغانستانی بگیریم و بعد به ایران برگردیم، اما باز هم دلم نمی خواست با خانواده ام در تماس باشم، چرا که عاشق شهرام بودم. اشتباهی که کردم این بود به یکی از دوستانم زنگ زدم و ماجرای ازدواجم و وضعیتی را که داشتم، گفتم. او هم همه چیز را به پلیس گفت و ما لو رفتیم.

## الان می خواهی چکار کنی؟

شهرام شوهرم است و او را دوست دارم. ❌

## شوخی به قیمت چشم رفیق

دگرگون شده است.» این اولین جمله ای است که شاهین - شاکي پرونده - در شعبه پنجم دادگاه کیفری يك استان تهران، می گوید. سعی می کند با متهم که کمی آن طرف تر نشسته روبه رو نشود. بعد رو به قاضی بابایی، ریاست شعبه پنجم گفت: «امیر را می شناختم. با هم دوست بودیم. می دانستم که او و عده ای دیگر از بچه های محل خیلی وقت ها با هم در پارکی در غرب تهران جمع می شوند و شرب خمر می کنند. همیشه در چنین مواقعی شوخی های خیلی خطرناکی با هم می کردند. حتی دیده بودم که به طرف هم سنگ هم پرتاب می کنند.» شاهین در مورد روز حادثه ادامه می دهد: «آن روز یعنی ۱۱ آبان ۹۷ با یکی از دوستانم قرار گذاشته بودیم که کتاب کمک درسی برای کنکور بخیریم. با دوستم در پارک قرار داشتیم و وقتی به محل قرار رسیدیم، امیر و چند نفر دیگر از دوستان هم آنجا بودند. امیر مست بود و از من خواست برایش سیگار بخرم. من هم به سوپرمارکت رفتم و خرید کردم. داشتم دوباره به سمتش می آمدم که سیگار را به او بدهم. داشتند حرف های رکیک می زدند و فحاشی می کردند و بلند

شوخی پسر جوان در يك پارک با دوست خود به اصابت چوب به چشم دوستش و نابینایی او منجر شد. متهم در حالی که به شدت اظهار ندامت و پشیمانی می کرد، روز گذشته پای میز محاکمه ایستاد. «بعد از مدت ها او را در دادگاه دیده ام و حالم

فصلان مدرک تحصیلی
نوبت اول
مدرک فارغ التحصیلی اینجانب حمیده اسلام پرست فرزند محمود به شماره شناسنامه ۱۵۷۳ صادره از رشت در مقطع کارشناسی رشته مدیریت صنعتی واحد دانشگاهی آزاد رشت، مفقود گردیده و فاقد اعتبار می باشد. از پاینده تقاضا می شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت به نشانی: رشت، خیابان دروازه لاکان، پل طالبان ارسال نماید.

آگهی مفقودی
سند و برگ سبز خودرو سواری سایپا SX 131 مدل ۹۱، به رنگ سفید روغنی، به شماره انتظامی ۹۱۶س۴۴ - ایران ۸۸، شماره موتور 4776595 و شماره شاسی 3412291477352 به نام مسعود ازدری مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

آگهی مفقودی
کارت هوشمند ناوگان به شماره ۲۸۷۲۴۵۱ خودرو اتوبوس بیابانی اسکانیا، مدل ۹۲، به رنگ سفید روغنی به شماره انتظامی ۴۱۷۱۱ - ایران ۵۹، شماره موتور 6712148 و شماره شاسی NCOCB13A1D1878912 به نام محمد براهونی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

آگهی مفقودی
کارت خودرو و بیمه نامه خودرو تاکسی پژو 405 GLX۱ ، مدل ۹۰، به رنگ زرد خورشیدی با نوار شطرنجی به شماره انتظامی ۳۸۴۴۵۴ - ایران ۱۳، شماره موتور 12490011594 و شماره شاسی NAAM11CA3BE075966 به نام صدیقه شولانی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

آگهی مفقودی
سند، فاکتور فروش و شناسنامه مالکیت خودرو MVM ، مدل ۹۷، به شماره انتظامی ۴۴م۲۴۵ - ایران ۵۶، شماره موتور 069142 و شماره شاسی 1058269 مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

بلند می خندیدند. در همان حال تا چشم امیر به من افتاد شروع کرد به پرت کردن چوب هایی که با آن آتش درست می کردند. من پشت يك درختچه پنهان شدم که چوب به من اصابت نکند، اما به محض این که بیرون آمدم که بپرسم چرا این کار را می کنی يك تکه چوب پرتاب کرد و به چشمم خورد.» قاضی پرسید: «برای اخذ رضایت نذرت آمدند؟» شاکي در پاسخ گفت: «بعد از این که فهمیدم کار از کار گذشته و چشمم کور شده از امیر شکایت کردم و بعد از شکایت، آنها چند بار برای رضایت گرفتن اقدام کردند.» شاهین سرش را پایین می اندازد و ادامه می دهد: «آقای قاضی پزشکان به من گفته اند که باید چشمم به کلی تخلیه شود و پروتز بگذارم. زیبایی ام از بین رفت. جوانی ام تباه شد.» حالا نوبت امیر است که در جایگاه دفاع حاضر شود. امیر که به شدت اظهار ندامت می کند در دفاع از خود گفت: «اتهامم را قبول دارم. می دانم خطای بزرگی انجام داده ام. شاهین را خیلی دوست داشتم. از روی دوست داشتن با او شوخی کردم. نمی خواستم به او صدمه ای بزنم. خیلی پشیمانم.» ختم جلسه دادرسی اعلام شده و دادگاه رای خود را بعد از مشورت قضات اعلام خواهد کرد.